

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عُنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس بیست و ششم

سید محمد حسن طهرانی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَيْرِ رُسُلِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصومِينَ الْمُكْرَمِينَ  
وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ  
إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

فقال: يا أبا عبد الله! ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع في قلب من يريد الله  
تبارك و تعالي أن يهديه. فإن أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية و  
اطلب العلم باستعماله و استفهم الله يفهمك.

امام صادق عليه السلام به عنوان بصرى اين طور مى فرمايند: كه علم و  
انكشاف حقايق با فراگيرى و يادگيرى يك مسأله حاصل نمى شود بلكه علم

عبارت است از یک انکشاف و یک نوری که خداوند آن نور را در قلب هر کسی که اراده هدایتش را بکند، آن نور و انکشاف را قرار می‌دهد.

در جلسه گذشته راجع به اختلاف علوم به حصولی و حضوری مطالبی به عرض رفقا رسید و عرض شد که دو دسته علم ما داریم؛ یک قسم علم حصولی است و آن عبارت است از آن معلوماتی که به واسطه خواندن یا به واسطه شنیدن و یا به واسطه ارتباط انسان با آن معلوم خارجی به یکی از حواس پنجگانه برای انسان حاصل می‌شود. این را می‌گویند علم حصولی و در این علم حصولی اختلاف وجود دارد، شبهه وجود دارد. فرض کنید که الان شما در اینجا این تعدادی که حضور دارید، همه شما صدای مرا می‌شنوید. ولی آیا مطمئن هستید که آنچه را که من می‌گویم تمام شما با یک صوت و با یک لفظ و به یک کیفیت استماع می‌کنید؟ نمی‌توانیم یک چنین مطلبی را بگوییم چون کافی است که در یک لحظه غفلتی پیدا بشود برای انسان و مطلب را آنطوری که باید و شاید نشود. کافی است که قوه شنوایی انسان دارای اختلاف باشد و با این اختلاف نتواند صحیح آنچه را که متکلم ادا می‌کند، همان را بشنود. من در یک مجلسی بودم در مشهد و در آن مجلس مرحوم آقا صحبت می‌کردند، در جلسه‌ای بود ایشان صحبت می‌کردند و یکی از دوستان که در کنار من بود، داشت مطالبی را که مرحوم آقا می‌فرمودند می‌نوشت. بر حسب اتفاق یک مرتبه چشم من افتاد به نوشته ایشان که همینطوری داشت تند می‌نوشت مطالب ایشان را، من دیدم ایشان یک مطلب را عوضی شنیده و مرحوم آقا چیز دیگری را فرمودند و ایشان چیز دیگری را نوشته است. همانجا بهش تذکر دادم، گفتم این مطلب اشتباه است ایشان اینطوری.... چرا این مطلب انجام می‌شود؟ بخاطر اینکه یکی اینکه: قوه شنوایی تفاوت می‌کند. دوّم اینکه: شخص در حال نوشتن است و نمی‌تواند

حواس خود را کاملاً به دو مرکز شنیدن و دو مرکز نوشتن و حفظ کردن، به هر دو مرکز به یک نواخت، به یک میزان، نمی‌تواند ذهن خود را بسپرد. ادراکات ما محدود است، قوای ما محدود است. ما دارای یک خصوصیتی هستیم که از آن خصوصیات نمی‌توانیم تجاوز کنیم. حدّ و مرزی برای مدرکات ما وجود دارد. شما در عین اینکه واقعاً و به طور صد در صد توجه تام نسبت به کلام معلّمی، استادی، شخصی، داشته باشید - حالا خصوصاً اینکه یک مسأله علمی هم باشد - آیا اصلاً امکان دارد که با همین توجه صد در صد، کاملاً توجه به نوشتن داشته باشید و دقیقاً آنچه را که می‌شنوید بنویسید؟ اگر نگوییم ممکن است باید بگوییم این غیر متعارف است. یعنی خیلی به ندرت ممکن است یک کسی پیدا بشود به این نحو و به این کیفیت. البتّه این مسأله چون در محدوده قوا و مدرکات بشری است یک همچین قضیه‌ای اتّفاق می‌افتد، اگر انسان به واسطه بعضی از خصوصیات بتواند به نحو تام آن قوای خود را در اختیار بگیرد و اشراف داشته باشد بر قوای ظاهر و باطن، در آنجا می‌تواند هر قوه‌ای را با توان صد در صد می‌تواند به خدمت خود در بیاورد. البتّه این مربوط به یک عدّه خاصی از افراد است. روی این حساب است که ما نمی‌توانیم به مطالبی را که از افراد نقل می‌شود اعتماد و وثوق کامل داشته باشیم. خصوصاً اینکه مطالب در درجه بالای از اهمّیت قرار داشته باشد. فلذا بر طبق موازین و مبانی اصولی خبر واحد نمی‌تواند حجّیت برای اعتقادات و برای مبانی اعتقادی ما داشته باشد. در احکام جزئیّه آن هم با چه «لِیتَ و لَعَلَّ»هایی ما بتوانیم یک خبر واحد را مورد عمل قرار بدهیم. امّا در مبانی اعتقادی به خصوص در آن مواردی که اگر یک کلمه یا یک حرف کم و زیاد شدن، موجب بشود که به طور کلی یک معنا منقلب به معنای

دیگر بشود، این عقلاً مستحیل است که انسان به خبر واحد ولو هر چه هم ثقه باشد اعتماد کند.

اینها همه‌اش مال چیست؟ اینها مال این است که این علم حصولی ما چون به واسطهٔ علل و اسباب ظاهری و مادی که قبول ضعف و شدت، ضعف و قدرت را می‌کنند حاصل می‌شود، این اختلافات در اینجا به وجود می‌آید. همینطور این مسأله مربوط به قوا و مدرکات باطنی ما هم به همین دلیل صدق می‌کند. یعنی انسان که دارای قوهٔ خیال است، انسان که دارای قوهٔ عقل است، انسان که دارای قوهٔ احساس است، انسان که دارای قوهٔ غضب و شهوت است، این قوایی که در انسانند یک تأثیراتی را در قضایا و حوادثی که در وجود باطنی انسان، نه وجود ظاهری، در وجود باطنی انسان حاصل می‌شود، یک تأثیراتی را می‌توانند، اینها، به وجود بیاورند. بر اساس آن تأثیرات است که ما صوری را یا در خواب، یا در مکاشفه و مکاشفه با مراتب مختلفهٔ خودش، آن صور را احساس می‌کنیم. به همان دلیلی که راجع به خطا و عدم خطا در معلومات حصولی ما، عرض شد، که قابل، قابلیت اعتماد و وثاقت را از ما سلب می‌کند، به همان دلیل مدرکات حصولی ما که به صورت صور یا ادراک معنا برای انسان حاصل می‌شود، آن قابلیت هم دستخوش نوسان و اختلال ممکن است قرار بگیرد. فلذا اعتماد بر منامات و اعتماد بر مکاشفات یکی از خطرناکترین مهالکی است که ممکن است سالک راه خدا در آن مهالک بیفتد. چون قابلیت تشخیص صحیح و سقیم از آن صوری که برای انسان حاصل می‌شود با شدت دقت و میزان حساسیت تأثر پذیری نفس انسان از آن علل و اسبابی که در آنها تأثیر می‌گذارند، با توجه به این قضیه، دیگر چه جای اعتمادی است برای سالک که آن صورتی را که می‌بیند آن صورت حکم به واقعیت کند یا اینکه حکم به خلاف بخواهد در

اینجا انجام بدهد. لذا جمیع بزرگان از صدر اسلام و قبل از اسلام تا این زمان افراد را از عمل کردن و ترتیب اثر دادن به مدرکات ذهنی به همه مراتب خودشان برحذر داشتند و همین دلیل است برای اینکه علاوه بر عقل متصل که خداوند متعال او را در وجود هر آدمی قرار داده است و به واسطه آن عقل است که می‌تواند راه احسن را در محدوده ظرفیت وجودی و سعه وجودی خودش پیدا کند، علاوه بر آن، عقل منفصلی را به عنوان رسول و پیامبر یا امام علیه‌السلام و یا ولی برای انسان خداوند قرار داده و کلام آنها را و امر آنها را حجت قرار داده است در ترتیب اثر دادن نسبت به آن اوامر. البته راجع به این مطالب انشالله به طور مشروح بعداً صحبت خواهد شد، در همین عبارات شریف عنوان بصری نسبت به اینها ما خواهیم رسید.

آنچه که از میان علوم ما امکان ندارد برخلاف واقع باشد آن علمی است که عبارت است از خود واقع، یعنی چطور اینکه خود واقع اشتباه و خطا در او معنا ندارد، الآن در اینجا کتابی در جلوی من است، این کتابی که در اینجا هست عبارت است از یک واقعیت، چه من علم به این کتاب پیدا کنم یا علم به این کتاب پیدا نکنم. خود کتاب یک واقعیت است. وجود شما در اینجا یک واقعیت است، حالا من مطلع بشوم در این اطاق چند نفر است یا مطلع نشوم. این را که دیگر نمی‌شود انکار کرد. خود شما که نمی‌توانید وجود خودتان را انکار کنید. الآن شما در این اطاق نشستید، عرض شد اگر هزار نفر هم بیایند بگویند: شما در این اطاق نیستید، می‌گویید که: آقا برو پی‌کارت. من دیگر که... اطلاع بر وجود، این عبارت است از علم حضوری بر آن واقعیت. یعنی چه؟ یعنی علم با آن وجود خارجی در اینجا یکی می‌شود. وجود خارجی همین وجودی است که در اینجا نشسته، هفتاد کیلو وزنش است، شصت کیلو وزنش است، پنجاه کیلو

وزنش است. همین، همین شخصی که در اینجا نشسته، این یک حقیقت خارجی است. در مقابل خودم بعضی از دوستان و رفقای را مشاهده می‌کنم. این می‌شود علم چه؟ علم حصولی. حالا در اطلاع من نسبت به این پدیده خارجی ممکن است اشتباه رخ بدهد. اگر فرض کنید که عینک را از چشمم بردارم به جای فرض کنید که من باب مثال جناب آقای کاظمی ممکن است فرض بکنید که شخص دیگری را بینم. محاسن تقریباً شبیه به هم و قیافه ممکن است شبیه به هم باشد و بگویم جناب آقای فرض کنید که من باب مثال صادقی به جای آقای کاظمی ایشان در جای... می‌گویند: نه آقا جان! شما عینک را برداشتی، عینک را بزن، درست بین خصوصیات را. این اطلاع من بر این واقعیت خارجی، ممکن است این اشتباه در آن رخ بدهد، در این مسأله‌ای نیست. ولی نفس آن واقعیت خارجی و نفس آن حقیقت خارجی که علم من حکایت از او می‌کند، حالا او هر که می‌خواهد باشد، بالاخره یا آقای صادقی یا آقای کاظمی، یک کدام از این دو تا، حالا هر که می‌خواهد باشد، یا زید باشد، یا عمرو باشد یا فرض کنید که حارث باشد، هر که می‌خواهد باشد بالاخره آن واقعیتی که الآن هست آن را که دیگر نمی‌شود انکار کرد. آن واقعیت، آن واقعیت غیر قابل خدشه است. اگر علم من با آن واقعیت خارجی یکی شد، آنجاست که آن علم همچون خود به آن واقعیت خارجی غیر قابل انکار و غیر قابل اختلاف است.

این علم به چه صورت ممکن است قرار بگیرد به یکی از این دو صورت: یا این علم برای خود آن فردی که در خارج است پیدا می‌شود. چطور اینکه من الآن نسبت به وجود خودم عالم هستم؛ عالم نیستم؟ اگر الآن من نسبت به وجود خودم عالم نبودم، نسبت به حیات خودم عالم نبودم، فرض کنید که یک حیوانی از اینجا می‌آید، یک عقربی یک مرتبه فرض کنید که از آن گوشه می‌آید، چرا من

فرار می‌کنم؟ این چه پدیده‌ای را در من به وجود آورده که من تا چشمم به عقرب می‌افتد، می‌روم؟ چون علم به خودم دارم. اگر من از خودم غافل بودم خواب بودم از عقرب فرار می‌کردم؟ مار اگر می‌آمد به طرف من، فرار می‌کردم؟ فرار نمی‌کردم. اگر من بیهوش بودم نسبت به این قضیه عکس‌العمل نشان نمی‌دادم. پس اینکه الآن من نسبت به این مسأله عکس‌العمل نشان دادم بخاطر این است که عالم به خودم هستم و عالم به وجود خودم هستم و این پدیده را با وجود خودم در تنافی و در تعارض می‌بینم، برای گریز از این مسأله فرار می‌کنم. این می‌شود علم حضوری. این دیگر اشتباه بر نمی‌دارد، این عین واقعیت است. یعنی علم در اینجا معلوم من با آن شیء خارجی در اینجا اتحاد پیدا کردند. این علم حضوری با آن عینیت خارجی در اینجا یکی شده است. اینجا است که دیگر خطا وجود ندارد و الا در همه مطالب و در همه موارد در آنجا دیگر خطا وجود دارد. حالا خطا به چه نحو است این انشالله برای جلسات بعد. اما اینکه انسان در کدام مرتبه از علم آن حقیقت مدرکه خودش با آن واقعیت خارجی صد در صد تطبیق می‌کند، در آنجایی است که هیچ دوئیت و بینوئیتی بین مدرکات انسان و بین آن واقعیت خارجی وجود نداشته باشد و آن در وقتی است که انسان عین واقعیت خارجی بشود.

من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن  
مجنون در اینجا از این واقعیت اینطور خبر می‌دهد، اینطور حکایت می‌کند که:  
ممکن است انسان از نقطه نظر عشق و محبت نسبت به یک شیئی به آن حد جلو  
برود و به آن حد پیشروی داشته باشد که دیگر دو وجود را که در مقابل هم قرار  
گرفته‌اند مشاهده نکند، بلکه یک وجود را ببیند. یعنی وقتی که همان طوری که  
انسان نگاه به خودش می‌کند خودش را دارای یک علومی می‌بیند، می‌بیند الآن



فرض کنید که فلان شعر را حفظ است، من همین الآن این شعر را که خواندم، - فی البداهه - «من کیم لیلی و لیلی کیست من» من الآن دارم این شعر را و این حقیقت علمی و صورت علمی این شعر را الآن در وجود خودم دارم احساس می‌کنم، این که دیگر قابل خطا نیست. ممکن است شعر خطا داشته باشد. ممکن است من شعر را اشتبهاً حفظ کرده باشم؛ «ما» را «من» و «من» را «ما» بخوانم ولی در اینکه این شعر الآن در ذهن من هست، این که دیگر قابل خطا نیست، یک امری است که خودم دارم می‌گویم اگر نبود که نمی‌گفتم. روی دیوار نوشته که من الآن بیایم از روی دیوار نقل بکنم، از ذهن خودم این مطلب را بیرون آوردم و آمدم مطرح کردم. پس این حقیقت یک واقعیتی است در من. الآن من در خودم غرائزی را مشاهده می‌کنم؛ غریزه غضب، غریزه شهوت، غریزه تفکر، احساس، سایر غرائزی که هر فردی دارد این را هر شخصی در وجود خودش می‌یابد، حالا یا بدون تأمل یا با تأمل، بالاخره او را در وجود خودش می‌یابد. اگر شما توانستید همانطوری که در وجود خودتان غرائزی را که مربوط به خودتان هست بیابید، توانستید شخص دیگری را به همین نحو در وجودتان بیابید، این می‌شود علم حضوری.

علم حضوری یعنی اتحاد نفس انسان با یک پدیده و با یک حقیقت خارجی دیگر. وقتی مجنون می‌گوید: «ما یکی روحیم اندر دو بدن»، دروغ نمی‌گوید، راست می‌گوید. یعنی وقتی که مجنون به خود مراجعه می‌کند، لیلی را در مقابل خودش نمی‌بیند، لیلی را توی شکم خودش می‌بیند، لیلی را در قلب خودش می‌بیند، لیلی را در سر خودش می‌بیند، دیگر به دنبال لیلی نمی‌گردد؛ بلند شود برود به دنبالش از این طرف و از آن طرف؛ در وجود خود است که با آن پدیده خارجی و با آن امر خارجی دیگر وحدت برقرار می‌کنند. این می‌شود چه؟

این می‌شود علم حضوری. این علم حضوری دیگر خطا ندارد. لذا به خودش نگاه می‌کند، خبر می‌دهد. به خودش نگاه می‌کند، می‌گوید: الآن لیلی خورد زمین. چرا؟ چون در وجود خودش این مطلب را دارد می‌بیند. لیلی را در وجود خودش می‌بیند که خورده زمین. الآن لیلی از خواب بلند شد، الآن لیلی راه رفت، الآن لیلی دارد غذا می‌خورد، الآن لیلی دارد نماز می‌خواند. تمام این حالات و سکانات را....

جنگ چی بود؟ جنگ... یکی از همین جنگهایی که اتفاق افتاد؟ جنگ موته ظاهراً بود که جعفر طیار در این جنگ شهید شد، عبدالله رواحه در این جنگ شهید شدند. عده زیادی از اصحاب درجه یک پیغمبر، در این جنگ به شهادت رسیدند و الآن مزار آنها در اردن، در آنجا قرار دارد که جنگ موته بین مسلمین و بین طایفه‌ای از نصاری انجام گرفته است. پیغمبر در مدینه بودند، لشکر اسلام هم در حدود دارد می‌جنگد. تمام جریانات را پیغمبر نشستند، برای اصحاب تعریف می‌کنند: الآن پرچم از دست فرض کنید زید ابن حارثه افتاد؛ عبدالله رواحه فرض کنید که پرچم را برداشت - حالا من در تقدیم و تأخیر این اسامی شک دارم - جعفر طیار الآن شمشیر به او خورد، افتاد زمین؛ آن چه شد، چه شد، چه شد... تا تمام مسائل را یک به یک پیغمبر برای اصحاب شروع کرد شرح دادن تا اینکه به او گفتند که: لشکر اسلام پیروز شد و فتح کردند. بعد از مدتی که آنها آمدند، اینها دیدند تمام مدینه از جریانات این جنگ خبر دارند: بله، اوّل کی شد، بعد پرچم را کی دست گرفت، بعد... گفتند: همه را پیغمبر نشست برای ما همان موقعی که شما اینکارها را می‌کردید، این هم برای ما می‌گفت. این نحوه گفتن پیغمبر چه نحوه‌ای است؟ آیا خدا آمده یک فیلمی را، یک صورتی را، عکسی را، آلبوم عکسی را آمده برای رسول خدا دارد در اینجا به نمایش و

این دارد به این آلبوم نگاه می‌کند و خبر می‌دهد؟ یعنی عکس را می‌بیند و خبر می‌دهد؟ به این کیفیت است؟ ممکن است در این اشتباه واقع بشود. اینطور نیست؛ پیغمبر در آن وقتی که این مطلب را می‌فرمود، خود رسول خدا در جنگ شرکت دارد. یعنی تمام صحنه جنگ، لشگر نصاری، لشگر مسلمین، عبدالله رواحه، جعفر طیار، زید ابن حارثه، تمام اینها در وجود پیغمبر در موقع خطابه و در موقع نقل کلام، در آن وجود پیغمبر مشاهده می‌شود. پیغمبر به خودش نگاه می‌کند، می‌آید برای مردم شرح می‌دهد. این دیگر اشتباه ندارد. این می‌شود علم حضوری.

یک مثالی را خدمتتان نقل کنم؛ در قضیه خضر و موسی که بسیار قضیه، قضیه عجیبی است، در آنجا، یک اختلافی بین حضرت موسی و حضرت خضر می‌افتد. هر دوی اینها پهلوان کارند؛ یکی حضرت موسی است، با آن ید بیضایش، با آن عصای اژدهای کذایی، با آن معجزات کذایی، بالاخره شخصی اینجا به مصاف خضر آمده که از پیغمبران اولی‌العزم است و مرد میدان است. از پشت کوه نیامده خلاصه، نه، یک کسی است که کتاب به او نازل شده، شریعت به او نازل شده، فرعون را با آن کبکبه‌اش همه را به دریای نیل غرقه می‌کند. یک همچنین کسی می‌خواهد بیاید به مصاف خضر. خضری که کارهایی انجام می‌دهد غیر عادی و غیرمتعارف. کارهایی انجام می‌دهد که اگر در وهله اول من و شما نظر به آن کارها بکنیم، می‌گوئیم: آقا! این کارها خلاف شرع است، می‌گوئیم: این کارها حرام است. آخر کشتی مردم را سوراخ کردن حرام نیست؟ داری می‌زنی آجر و تیر و تخته و همه اینها را درب و داغان می‌کنی و خراب می‌کنی و این حرفها. اسراف است، ضرر است، از بین بردن مال مردم است، تمام اینها. ما همین را می‌گوئیم دیگر. آن هم گوشش بدهکار نیست. آن هم یک کسی

است نگاه نمی‌کند، تمام مردم بیایند، کار خودش را می‌کند. راحت می‌زند کشتی را خراب می‌کند، سر بچه را راحت می‌برد، می‌رود پی کارش. مسائلی که برای ما ادراکش، اگر نگوئیم محال است به این زودی حاصل نمی‌شود برای ما، ما می‌بینیم از این مسائل از خضر سر می‌زند. خضری که آمد در کنار موسی این کار را کرد - این کار هر روزش بود، خیال نکنید که حالا فقط جلوی حضرت موسی...، نه بابا، رفت توی ده، دو نفر دیگر را هم کشت، رفت، در هر ساعتی...، حالا در امروزش گیر موسی افتاد و که موسی نتوانست تحملش را بکند، همان موقع که این کارها را نمی‌کرده - گفت من همینم. **«إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»**، **«لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»** یعنی چه؟ یعنی من همینم، تو حالا امروزش را دیدی، حالا بیا فردا بدترش را ببین، ممکن است همین فردا بچه شیرخوار را هم سر بپریم. حالا امروز ده ساله بود، فردا بیا پنج ساله‌اش را ببین! **«إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ»** یعنی چه؟ **«مَعِيَ صَبْرًا»** دلالت بر استمرار می‌کند. استقبال استمراری: نمی‌توانی، قدرتش را نداری، قابلیتش را نداری که بیایی با من، همراه من باشی. آخر آقا! بچه ده ساله را گرفتن سر بریدن، مگر مرغ است؟ آخر بچه معصوم که گناهی نکرده، چطور شما یک همچنین چیزی تصور می‌کنید؟ حالا من برای اینکه این قضیه که برای شما، اول قضیه را مهمش می‌کنم، بعد یکمرتبه می‌آورمش پایین، شما نگاه کنید ببینید که به هر عاقلی با هر مکتب و دیندانی در دنیا باشد، نگاه به این کار خضر بکند، کار او را محکوم می‌کند. این کار غلط است، این کار صحیح نیست. از بین بردن مال مردم در هر مکتبی و در هر نحله‌ای این چیست؟ این اشکال دارد. عقلاً مردود است. اینی که می‌گویم عقلاً

مردود است، تصوّر این نشود پس بنابراین در اینجا عقل برخلاف قوانین انبیاء و برخلاف عمل انبیاء آمده حکم به بطلان راه آنها کرده. نه، عقل بر طبق میزان در محدوده فکری خودش - چون عقل ما که کامل نیست - عقل در همان محدوده فکری خودش این را محکوم می‌کند، مگر اینکه از این محدوده فکری به محدوده دیگر و به مرتبه دیگری برسد، مرتبه را تغییر بدهد، آن وقت همین عقل کار انبیاء را چکار می‌کند؟ تأیید می‌کند. حالا عرض می‌کنم چطور.

آمدن فرض کنید که بچّه ده ساله را آمدن سرش را بریدن. آخر بچّه‌ای را که دارد توی کوچه بازی می‌کند، تکلیف ندارد، خداوند بر او عقابی نمی‌کند، او را از نعمت حیات بی‌بهره کردن، این چیست؟ این مردود است. حالا جالب اینکه این مطالب را خداوند، این مطالب را در قرآن بیان می‌کند و سربسته رد می‌شود، باز نمی‌کند. همین قدر، حضرت خضر ندا می‌کند به حضرت موسی: «إِنَّكَ لَنْ

تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» «تو نمی‌توانی با من باشی، تو قدرت نداری کارهای مرا ببینی» این از یک طرف، از یک طرف خضری که اصلاً کارش همین است؛ زدن و خراب کردن و بستن و...، البته فقط هم اینجور نیست، درست کردن هم دارد، فقط این نیست. دیواری که داشت خراب می‌شد رفت دُرُست کرد بیخود و بی‌جهت در نظر اینها. گفتند: آخر دیواری که دارد خراب می‌شود، توی خرابه افتاده، این دُرُست کردن...، این خانه که نیست داری دُرُستش می‌کنی، یک دیواری است، یک جایی...، توی بیابان شما بروید ببینید: دیوارهای مخروبه را، نه، می‌خواهیم این را درستش کنیم. به حضرت موسی می‌گوید: چرا ایستادی؟ مگر شاگرد من نیستی، بلند شو برو، گل درست کن، آجر بردار بیاور، سنگ بردار بیاور. اینها هم هی می‌روند، می‌آورند، خسته می‌شوند، هی عرق می‌ریزند.

- ای بابا! ول نمی‌کند، هی دارد محکم کاری می‌کند. بابا! اینجا چه گیرت می‌آید  
آنقدر داری این را خلاصه، پدر ما را در آوردی و... آنهم با این دهی که یک  
نفرشان ما را راه ندادند. یک نفرشان ما را راه نمی‌دهند. حالا بلند می‌شوی برای  
اینها می‌آیی... .

- آقا! بیا برای اینها قنات هم درست کنیم. - عجب آدمهایی! - بیائید قنات هم  
درست کنیم. بیائید باغشان را هم آباد کنیم. بیائیم برای اینها درخت هم بکاریم.  
همین است دیگر، یعنی از این قماش و از این سنخ. این کارش این است.  
به موسی هم می‌گوید: تو برو پی کارت؛ تو کتاب آوردی، شریعت آوردی، دین  
آوردی، تو برو کار خودت را انجام بده، ما هم می‌رویم کار خودمان را انجام  
می‌دهیم. نمی‌توانند اینها با همدیگر آشتی کنند دیگر، نمی‌توانند، می‌زنند به تیپ  
همدیگر؛ آن می‌گوید: تو اشتباه می‌کنی، آن می‌گوید: تو برو پی کارت. آنوقت  
این هم نمی‌تواند به آن بگوید، خدا بهش گفته برو آنجا. ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ  
عِبَادِنَا﴾<sup>۱</sup> «یک عبد از بندگان ما را - دقت کنید روی این نکته من نظری دارم -  
یک عبدی را، عبدی که به مقام عبودیت رسیده، این عبد ما را رفت پیدا کرد.»  
این عبد کارهایی انجام می‌دهد که با عقل جور در نمی‌آید؛ می‌گشود، خراب  
می‌کند، آباد می‌کند، جمع و جور می‌کند و این سه قسم را خداوند به عنوان  
نمونه و سَمْبُل برای کارهای حضرت خضر بیان کرد. لعل اینکه فردا طلاق بدهد،  
دو نفر را به هم برساند، باعث تلاقی دو نفر بشود، آن را از پشت بام بیاندازد، آن  
را در چاه بیاندازد، آن را از چاه در بیاورد. همه کار دیگر، یعنی هر چه شما به  
نظرتان می‌رسد، این است؛ زدن و کشتن و خراب کردن و آباد کردن. یکی خراب

کردن اموال است، یکی اتلاف نفوس است، این دو امر منفی، یک امر اثباتی هم که چیست؟ درست کردن یک دیواری که بدون نتیجه، بدون فایده. این کار خضر است، این کار ما. ما حالا این کار خضر را در اینجا به حال خودش باقی می‌گذاریم، می‌آییم راجع به تقدیر و مشیت الهی در سلسله علل و اسباب صحبت می‌کنیم.

شکی نیست بر اینکه هر چه که در این عالم اتفاق می‌افتد باید از کانهایی رد بشود، از فیلترهایی باید رد بشود تا اینکه بتواند به زمین برسد و در این عالم امری و واقعه‌ای و پدیده‌ای را بوجود بیاورد. یک زلزله‌ای می‌خواهد بشود؛ اولاً: باید این زلزله در تقدیر الهی ثبت بشود، در عالم لوح محفوظ باید ثبت شود، بعد بیاید در لوح محو و اثبات و آنجا ملائکه بیایند و دست به دست بدهند، آن ملائکه مقرب بدهند به ملائکه بعدی و به آن شاگردها و اینها، پادوها تا اینکه این ملائکه‌ای که مال این عالم هستند ﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا﴾<sup>۱</sup> بیایند، یک تکان بدهند، زلزله‌ای و یک ده را ببرند زیر زمین. در این هم که ما شک نداریم. مکتب ما، اعتقادات ما، مبانی ما نسبت به این حکم را می‌کند دیگر. صاعقه می‌آید یک شهر را خراب می‌کند؛ زلزله می‌آید، فرض کنید که یک شهر خراب می‌شود. موت، احیاء، اماته، تمام اینها به واسطه ملائکه مقربی است که اینها مأمور اجراء مشیت الهی و نزول آن مشیت از عالم تقدیر و لوح محفوظ به عالم چه؟ به عالم ملک و به عالم شهادت هستند. منتهی هر کدام مراتب خودشان. جناب عزرائیل ملائکه‌ای را دارد، جبرائیل ملائکه‌ای را دارد، اسرافیل ملائکه‌ای را دارد، ملائکه‌ای که احیاء می‌کنند، ملائکه‌ای که اماته می‌کنند، در این کسی بحثی ندارد، شکی ندارد. حالا

سؤال من از شما این است: چطور شد، کار خضری که می‌آید یک بچه ده ساله‌ای را می‌کشد، از نظر ما و از نظر عقل ما، محلّ اشکال است اما آن ملک‌ی که همین بچه ده ساله از را از پشت بام می‌اندازد پایین، کسی بهش ایراد نمی‌گیرد. تا حالا کسی ایراد گرفته؟ بالاخره وقتی که توی خواب من باب مثال یک بچه می‌آید، قِل می‌خورد، قِل می‌خورد، می‌آید تا لب بام، می‌افتد. کی داره این کار را می‌کند؟ یک کسی دارد قِلش می‌دهد دیگر یا خودش قِل می‌خورد؟ خودش که نمی‌شود، یکی داره قِلش می‌دهد.

یکی از اقوام ما - این قضیه را، والده خود من برای من نقل کرده - ایشان می‌گفت که: یکی از اقوام ایشان در کرمانشاه، هستند افرادی که اینها در خواب راه می‌روند، حرف می‌زنند، صحبت می‌کنند، کاری انجام می‌دهند. من خودم می‌شناسم یک شخصی را - خدا رحمتش کند، از دنیا رفته - این آقا! از خواب بلند می‌شد، قشنگ کت و شلوارش را می‌پوشید، لباسش می‌پوشید، کت و شلوارش را می‌پوشید و در خانه را باز می‌کرد می‌آمد بیرون، می‌رفت نیم ساعت می‌گشت، دوباره می‌آمد و در را می‌بست و کلید می‌انداخت، می‌رفت تو جایش می‌گرفت می‌خوابید. هر چه از او فردا صبح می‌پرسیدند، می‌گفت: نمی‌دانم و این کار همیشه‌اش بود. خلاصه گشت زنی در شب، بلند شدن است. افراد دیگر، راه می‌روند، صحبت می‌کنند. من خودم یک جا بودم یک طفلی در آنجا بود. من آنروز سوره الهنکم التکائر را من به او یاد داده بودم. خوابیده بود، در خدمت مرحوم آقا بودیم، یک دفعه بلند می‌شود از خواب، قشنگ سوره الهنکم التکائر را از اوّل تا آخر می‌خواند، بعد می‌گیرد می‌خوابد. بعد آقا می‌فرمودند: هیچ چیز نگو بگذار... اینها هستند بالاخره اینها مسائل عادی و روزمره است و همه ما کم و بیش اطلاع داریم. این شخص، همین شخص، همین شخصی که این کار را انجام



می داد، صبح بلند می شود، می آید و می آید در حیاط، می آید وارد حیاط می شود و این بدون اینکه بخواهد و نخواهد دستش را همینطوری می آورد، دستش را بالا، دستش را بالا می کند، حالا می خواسته چه کار بکند، در این موقع یک بچه شیرخواره از پشت بام می افتد روی دست این. این یک مرتبه به خود می آید، بچه از یک متری می افتد زمین شروع می کند گریه کردن. ناظری که داشته نماز شب می خوانده، این قضیه را داشته نقل می کرده - یعنی یکی که او هم به رحمت خدا رفته، از اهل علم بوده در آنجا - خودش می گفت: من وقتی که این شخص از پله ها می آید پایین، گفتم این را تماشا کنیم، ببینیم چیه. این وقتی که می آید، این بچه از پشت بام می افتد. کی این کار را می کند؟ آیا این گتیره است؟ گتیره است؟ همینطوری، تصادف است؟ اتفاق است؟ همین بچه ای که به این وضع و به این کیفیت خدا نجاتش می دهد، به سن بیست و چهار سالگی که می رسد از یک پله، یک پله ای می افتد و می میرد. از یک پله، پایش سُر می خورد، می میرد. همین.

پس تمام جریاناتی که در این عالم اتفاق می افتد، اینها چیست؟ به واسطه ملائکه ای است که این ملائکه می آیند، کم می کنند، زیاد می کنند، بالا می برند، پایین می آورند، این طرف و آن طرف، قضایا در عالم شکل می گیرد، پدیده ها در عالم پیدا می شود. کسی تا حالا ایراد گرفته است؟ چرا این امروز مرده؟ شما فحش به عزرائیل بدهید: ای فلان فلان شده، چرا نیامدی جان او را بگیری؟ می گوید: بابا من یک ملکی هستم، عبدی هستم از بندگان خدا، مأمورم بیایم جان این را بگیرم، می گوید نه، چه کار کنم؟ صبح که بلند می شوم، می روم دفتر را باز می کنم، می بینم صورت اسامی که امروز، خلاصه، باید ترتیبشان داده بشود، این در آنجا داده شده. بعد از آنجا می آیم پایین، چطوری انجام می دهیم؟ یکی از اینها بایستی که فرض کنید که جناب آقای دکتر توی اتاق جراحی برود، یکی از آنها

بایستی که راننده کامیون بهش بزند. آن را می آوریم آنجا، همین که می خواهد چاقوی این برگردد، دستش را اینجوری می کنیم، آقا می زند، این فرض کنید چکار می کند؟ ترتیب طرف داده می شود. یک اشکالی در سیستم تنفسی او بوجود می آورند، یک اشکالی... . خیلی او کار بلد است، ما بلد نیستیم. راننده دارد راه می رود، حواسش...، یک دفعه بچه سر و صدا می کند، آی بچه ساکت شو! تا «ساکت شو!» می زند یک پیکان را می برد زیر خودش. این چیست؟ آن می آید در آنجا، صدای آن بچه را در می آورد، تا می گوید: آی بچه ساکت شو!، رفته روی پیکان، پنج نفر اینطوری.

یک قضیه ای نقل می کنند - حالا در صحت و اینهاش کار نداریم ولی از نظر مثل بودن، این چیز خوبی است - می گویند: یک پیغمبری به یک تاجری گفت، تو در دریا می میری، مرگ تو دریاست. این هم سفر به هندوستان و این ور و آن ور می کرد و بلم و کشتی و از این چیزها بود. گفت: کاری ندارد، دیگر اموالمان را می سپریم دست غلامانمان و شرکایمان، خودمان می نشینیم توی خانه. خلاصه، یکی دو سالی از این قضیه گذشت و حوصله اش سر رفت. گفت: نه بابا! هر چه بوده گذشته دیگر، قرار بوده... . گفت: حالا بلند بشویم برویم. بعد با خودش فکر کرد: حالا می آئیم یک کلکی سر خدا سوار می کنیم. گفت: چی؟ گفت: من بلم تنها سوار نمی شوم، یک بلمی که سیصد نفر، دویست نفر، دویست و پنجاه نفر دارد سوار می کند، می روم سوار آن می شوم، به خاطر من که آنها غرق نمی شوند. سوار یک همچین بلمی می شود - خیلی خوب - بلم سوار شد و دویست نفر، دویست و پنجاه نفر، حرکت کرد و وسط دریا طوفانی شد، دید نه، مثل اینکه مسأله جدی است. گفت: خدایا! من قرار است غرق بشوم، این بیچاره ها چه گناهی کرده اند؟ گفت: آنها هم مثل تواند، ما همه را جمع کردیم،

همه را، قشنگ توی این جمع کردیم، همه هم مرخصند، رفتند همه، آنها هم مثل تو. سر وقتش، حوصله اش سر می رود؛ سر وقتش فیله یاد هندوستان می کند؛ سر وقتش...

اینها مال چیه؟ اینها می خواهد از آنجا بیاید پایین دیگر، همینطوری که نمی شود که آدم از خواب بلند شود و یک امری...، نه، آن ملکی که می خواهد بیاید یک جریان را در خارج به وجود بیاورد، میلیونها کار انجام می گیرد تا اینکه یک پدیده انجام بشود، یک لیوانی از روی زمین برداشته بشود. میلیونها کار، اینور می رود، آنور می رود، این را درست می کنند، آن را کم می کنند، آن را زیاد می کنند، چکار می کنند، تا چی؟ یکی بمیرد، یکی زنده بشود، یکی علم پیدا بکند، یکی قدرت پیدا کند، یکی به یک نعمتی برسد. تمام اینها چیست؟ دست به دست هم می دهند و در یک مجموعه موازی و مساوی که هیچ کدام بر دیگری غلبه نمی کند، همراه هم پیش می روند تا بتواند یک جریانی را به وجود بیاورند. پس تمام این مرگ و میرها و اینها، همه به واسطه چیه؟ همه به واسطه ملائکه است. حالا سؤال من این است: چه اشکال دارد یک نفر، بشر، در انجام امور خارجی، خدا، کار ملائکه را به او تفویض کند؟ این چه اشکال دارد؟ فرض کنید من باب مثال - حالا اینجا می خواهیم چه کار کنیم؟ خضر را کارش را تصحیح کنیم و رُفت و ریس کنیم و قشنگ بیاییم پایین - من باب مثال، اگر این کشتی حرکت می کرد و می رفت، یک مرتبه یک سنگ از آن آسمان محکم می خورد به آن دُم کشتی، کشتی را می شکست. خب چه می شد؟ خب کسی کاری انجام نداده که، این غرض هم حاصل شده؛ کشتی داغان شده و شکسته و آن پادشاه هم دیگر به این کشتی نظر نمی کند و برای آن صاحبان، آن کشتی را نگاه می دارد. خب این الآن سنگی که خورده، با توجه به مصلحتی که در خوردن این سنگ

وجود داشته، ما نمی‌گوییم: کار خدا بوده؟ می‌گوییم: ای خدا! دستت درد نکند، اقبالاً یک سنگ خورد این کشتی شکست، دیگر نمی‌آید او را بگیرد، نمی‌آید آن پادشاه با ظلم بگیرد. این کار را که کرده؟ ملائکه. حالا که قرار بر این است که این کار صحیح باشد، چرا اگر خضر بکند، اشتباه است. کار که یکی است، این که یکی است.

اگر من باب مثال ما اطلاع پیدا می‌کردیم - این را خدمتتان عرض می‌کنم بخاطر این است که می‌خواهم آن آیه‌ای که به این مسأله اشاره و نکته دارد را خدمتتان عرض کنم، «وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي»<sup>۱</sup> اشاره به این نکته است «از پیش خودم این کار را من نکردم» همان طوری که جبرائیل از پیش خودش این کار را نمی‌کند، همان طوری که عزرائیل از پیش خودش این کار را نمی‌کند، منم از پیش خودم این کار را نمی‌کردم. - اگر ما اطلاع داشتیم بر این که الآن این بچه ده ساله بزرگ می‌شود و این مفاصلی را به بار می‌آورد و چه می‌کند و چه می‌کند، یک اختراعی می‌کند، اکتشافی می‌کند، بشر را از بین می‌برد و... و... پدر و مادرش را از بین می‌برد، آنها را جهنمی می‌کند و باعث افساد اینها می‌شود. اگر ما یک همچین اطلاعی داشتیم و این بچه در ده سالگی می‌مرد و خداوند به جای او فرزند دیگر به اینها می‌داد، نمی‌گفتیم: دست عزرائیل درد نکند؟ این حرف را می‌زدیم دیگر. حالا چرا اگر خضر بیاید این کار را بکند فحشش می‌دهیم؟ چرا همین کار را اگر خضر بیاید بکند ناسزا به او می‌گوییم؟ چرا اگر این خضر این کار را بکند عقل ما او را محکوم می‌کند؟ چرا؟ چون ما هنوز، ما در اینجا، در مظهر گیر کردیم، ظهور که یکی است، ظهور که فرق نمی‌کند. چون

ما حال احساسی داریم، چون ما در احساسات هستیم، چون ما در عالم ظاهر گرفتاریم، اگر یک مسئله‌ای از ناحیه غیب بیاید، طوریمان نیست، اما اگر نه، همین مطلب را و همین مسأله را یک فرد ظاهری دنیوی انجام بدهد، ما ناراحت می‌شویم: چرا اینطور؟ در حالی که اصل مسأله که یکی است. حالا، خضر، در اینجا جناب خضر در اینجا، این خضر در همان موقعیتی قرار گرفته است که عزرائیل در آن موقعیت می‌آید در این دنیا کار انجام می‌دهد. یعنی هر دو یک کانال دارند، هر دو در یک خط واقع شدند، در یک کانال قرار گرفتند. نه اینکه خضر نگاه بکند، فرض کنید که من باب مثال یک چیزی را ببیند، خدا به او این را می‌گوید، نه، خضر در وجود خودش، کشتن این فرزند را در وجود خودش می‌یابد. همانطوری که عزرائیل و ملائکه مقرب زیر دست او در وجود خودشان اماته و ازهاق روح و گرفتن روح افراد را در وجود خودشان می‌بینند. در وجود خودشان می‌بینند سرافشان. نیاز نیست به اینکه بروند سراغشان، همینکه در وجود خودشان این را می‌بینند، شروع می‌کنند در وجود خودشان دست کاری کردن. چطور شما وقتی که می‌خواهید یک مطلبی را که حفظ کردید دو هفته پیش، به خاطر بیاورید، فلان شخص در خیابان با شما برخورد کرد و یک حرفی را زد، الآن شما می‌نشینید فکر می‌کنید، در خودتان ور می‌روید، در ذهنتان کنکاش می‌کنید، تلاش می‌کنید، تا آن مطلب می‌آید: هان! این مطلب را گفت.

عزرائیل هم وقتی در وجودش می‌بیند که باید امروز به سراغ او برود، نه اینکه از آن عالم بیاد پایین، بیاد پایین، بیاد پایین، برود در بزند، در را باز بکند برود تو، یقه طرف رو بگیرد، همان جا فرض کنید که خفه‌اش کند. نه، همان جایی که هست، در همان جایی که هست، در وجود خودش چه کار می‌کند؟ ور رفتن. می‌بیند زید - زید بن ارقم - الآن، امروز، باید فرض کنید که، یک ماشینی،

تصادف کند بزند و او را از این دنیا ببرد. می‌گوید: خیلی خوب، ماشین را راه می‌اندازد، همان ماشینی که در وجود خودش است، همان آقایی که در ماشین را باز کرده، استارت زده، زن و بچه‌اش را هم سوار کرده، اینها همه را در وجود خودش، زن و بچه را سوار می‌کند، استارت را می‌زند - اینها همه را او دارد می‌زند - استارت را می‌زند، راه می‌افتد، می‌آید، می‌آید تا همین که...، آن هم از آن ور زید را از توی خانه، می‌کشدش از خانه بیرون: پاشو بابا! پاشو بیا! برو نان بخر، برای خانه میوه بخر، سبزی بخر، پاشو! زنت گفته، برمی‌گردد دعوات می‌کند، پاشو برو! این چه وضعی است؟ میوه نداریم. این چه وضعی است؟ خیلی خوب می‌رویم می‌خریم، باشد. زنبیل و ساک را برمی‌دارد و می‌آید بیرون از این ور خیابان تا یک صدا می‌شنود، سرش را این طرف می‌کند، ماشین زده بهش. این چیست؟ کاری است که ملائکه مقرب دارند تقدیر و مشیت الهی را به این کیفیت در عالم شهادت - و همین طور در سایر عوالم، نه اینکه اختصاص دارد - در این عالم شهادت دارند او تقدیر و مشیت الهی را می‌آیند اجرا می‌کنند. حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه‌السلام به این علم حضوری رسیده. یعنی در این موقع که داره این کار را انجام می‌دهد، انگار عزرائیل است دارد این کار را انجام می‌دهد، فرقی نمی‌کند. یعنی می‌تواند فرض کنیم بگوییم که: **«اللَّهُ يَتَوَقَّى**  
**الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»**<sup>۱</sup> یا **«قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ»**<sup>۲</sup> یا بگوییم که: خضر **يَتَوَقَّكُمْ** عند الموت، «خضر می‌آید جان شما را می‌گیرد» یا اینکه ملک الموت می‌آید، نه اینکه خضر در اینجا آمده وسیله برای عزرائیل شده، یکی از وسائل

۱- سوره الزمر (۳۹)، صدر آیه ۴۲

۲- سوره السجده (۳۲)، صدر آیه ۱۱

او... نه، خود او در این موقع خودش وسیلهٔ من الوسائل، خودش هم یکی از آنها است. اصلاً هر دو با هم دیگر می‌آیند کار را انجام می‌دهند. اصلاً بیاییم با هم باشیم، با هم رفیق باشیم. جناب عزرائیل بیا! تو برو آن قضیه را انجام بده، ما هم این. تو این طرف زمین را داری، ما هم آن طرف را. یا راجع به عمرانش هم همینطور. این چیست؟ این مظهریت برای ظهور تقدیر الهی در عالم شهادت پیدا کردن است. این در اینجا مظهر شده. پس خضر گناهی نکرده، خضر چه گناهی کرده است؟ خضر می‌گوید: گناه من چیست؟ خدا من را اینطور خلق کرده، خدا من را اینطور آفریده است، خدا من را این طور تربیت کرده است، خدا در من این حال ایجاد کرده است، خدا من را مظهر برای نزول مشیت خودش قرار داده است. اگر تو ایراد داری جناب موسی، چرا به عزرائیل ایراد نمی‌کنی؟ همان عزرائیلی که آمد تمام آن بحر را، تمام آن دریا را، همه را دست خوش بوال کرد. کی کرد؟ عزرائیل کرد دیگر. حالا به یک بیان دقیق‌تر خود موسی خبر ندارد، خودش آن کار را انجام داده در جریان نیل، خودش انجام داده. منتهی نیست نسبت به این مسأله آگاهی ندارد، خدا در آنجا می‌آید او را دور می‌زند، می‌آورد پیش این: ببین!، ببین جریان چیست. ببین غیر از آنچه که تو ادراک می‌کنی ممکن است چیزهای دیگری هم باشد. ببین عمل ما و فعل ما فقط یک خط و یک طریق نیست بلکه خطوط مختلف و طرق مختلفی دارد. بیا سایر موارد را هم ببین، فقط نگاه به خودت نکن، نگاه به این وضعیت نکن. این رو می‌گویند علم حضوری.

پس بنابراین آن علم حضوری از اشتباه محفوظ است، که علم حضوری

خضر باشد. ندیدید خیلی حافظ در اشعار خودش به این مسأله...؟

### قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن

ظلمات است، بترس از خطر گمراهی  
چرا؟ خضر چرا؟ راجع به خضر دارند دیگر شعرا، حافظ، اینها، همه نسبت به این مسأله دارند. مولانا که کولاک می‌کند در اینجا راجع به نوح و طوفان نوح و جریان خضر و اینها، خیلی مطالب عالی و مطالب راقی دارد. این برای چه است؟ برای این است که کیفیت نزول تقدیر الهی در عالم، این کیفیتش یک کیفیت خاص نیست. *إلی ما شاء الله*. بعد به یک عنوان دقیق‌تر، تمام افرادی که در عالم هستند همه اینها، در این مجرا قرار دارند که حالا آن یک بحث دیگری است، ما دیگر اینها رو با هم قاطی نکنیم. *علی‌ایّ حال*، اینجاست که ما متوجه این می‌شویم: برای دستگیری و برای هدایت طریق، فقط و فقط به آن راه انسان اطمینان صد در صد و اعتماد صد در صد دارد که راه بر و دستگیر به علم حضوری خضری رسیده باشد؛ اینجوری. دیگر در آن اشتباهی نیست. حالا *إنشالله* حالا به آن کیفیت اگر نشد، به کیفیت‌های پایین‌تر، دیگر *إنشالله* برای مجلس آینده. حال من هم امروز خیلی مساعد نبود و گفتم که نعمت حضور و استفاده از فیض حضور دوستان را از دست ندهم و به همین مقدار.

*إنشالله* امیدواریم که خداوند متعال باعث بشود این حقایق در ما جنبه حضوری پیدا کند و این معارف که به واسطه *ائمّه علیهم‌السلام* گسترش پیدا کرده، تا حدودی ما را با این حقایق و با این معارف هم‌نشین نیکو قرار دهد و دل ما را و وجدان ما را و سیر و سویدای ما را با آنچه که از بزرگان نقل شده است، به این نحو آشنا کند و *الأخواندن* و مطالب بیان کردن و به این کیفیت، به اینها، آنچه که باید و شاید نمی‌تواند برای انسان به آن مرتبه کافی و مرتبه عالی مفید باشد. *إنشالله* امیدواریم که همیشه خداوند متعال دست ما را بگیرد و قلب



۲۴.....مجلس بیست و ششم

و سرّ و سويدای ما را در همان مرتبه از شهود و مرتبه از يقين قرار بدهد که اولیای خود و بزرگان را در آن مرتبه قرار داد و آنها را در آنها موفق گردانید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد